

۵۵ - برآینه دینم شب

سکندر گریزان من!

فدای لقمه‌ت برداز آئینه‌های ت همجراح

مکتب من!

شب زلفت باره سندهای آوارگی همجران

بلورم!

سپیده رخت سبتم تا زگی زندگی

لر بایتم! فرود عم! کا صبا تم

پینه‌های ساز نغمه‌هاست،

سکوت نرمی ریگ کاربزه‌های لور

ما هم!

صوفه دیدارت ت، دمانگی جبهه‌ان آهوان

خراندت، سخن آئی؟

حسن کفاری و کلمه ۹۸

۵۶- نالجا آباد بالا

جمعی ! جای تروی و سبکی !

داین عروسکت خنتلی است و یا هایت انجیرهای خنتلی .

عمر بختک غروبی ! منز صبحانه ای از دور

لحظه ای تنها ! دهنه ای نراموس !

در کاروانترای مانر ، آتس پر دوری !

از دوری آبی و تنی مانی .

نویسته ای برافق و بازی ، کساده !

خاری ! شتری صبورتر از تلخی

کسائین گره های جبین بر ،

زمزمه مادری ! حرزهای در هم سردابه

در یک همسیه ای ، کدورت نداشتی !

در حبابهای خراب آباری ! نالجایی ! درونی !

۵۷ - من کیم آهی

زیبائی در آبی نبود  
شکل همه رو یا های نابافته  
تا به جانی رسد، قنوس باز یافته ای است  
شاید مرگ تولدی است در تنهایی،  
یا تنهایی یک تولد؛  
خمیر نان و نهاری در طراوت فنا؛  
بری گلاب و شب به خیر؛  
خسره تک بافت های حال  
یا آهی مانده به لبها،  
مرگ رای لویم.

سپیده دم و بازگشت تنهایی پرنده‌ای در دور دست  
چشمانی سرخ در حنجره‌های کودکی  
و مردی ایستاده در خاک آبی هوا  
پژواک، ناله‌ها در نادی خفت خفته است .  
جلبکهای سرسبز، خواهش‌های پنهانی زنان کوهپایه  
و تارچهای پرواز، جنگلهای دور  
هم آغوش بیدار سواران بی پناه  
جنگلهای دوره‌ای، آتش‌های همیشه  
پیاده‌ای پیش از افتادن  
و خانه‌های سیاه و سپید پیشوایان بی آرزو  
نور در راه است

اسید در پیاده روی‌های آشنائی خیاره بکشد  
با آوازی که نمیتواند، پرنده باز میشود : سبکی کاغذی بر جوی آب  
" از آن شب سرد خزان شبانگه شسته  
روزگار می بر من شیدا گشته ؟ " حسن مجاری - خزان ۹۸

۵۹ - بهانی سبیل‌ها .

در شهرهای بیکانه مردمان تنهایی آواز نمی خوانند  
ز بخیره دست و آمد پای بی انتها  
دستهای بسته در پشت و تخته بندیش در پیش  
در تنگ تن پوش خیال خویش پاره می‌شوم  
در آنسوی واژه پای نیامده ناکجا آبادی است

آرامش‌گاه نخستین در سبزی جلدیلا  
افسانه پرواز سیرخ آتش افروز شبهای پیمار  
در گشایش شاد بازی های ترانه پای هر بابی  
چه آفتاب پنهانی و چه بازی پرباری  
کوچه‌دکان به گرداب دانستن فرو می‌افتند  
و پیران خود بافتن را می‌آزمایند

شور سبکی بر پای آرزو می‌خندد  
رها در دیوانگی همایگان باز می‌گردد  
چرخ ترانه پای شوقی نگاهش هر بان  
شیشه‌ای در پذیرش باران نور .

چون خیال اسبان بی چشم  
فرزندان دشت گیاهان رنج را می شمرند  
و در شالیزاران هم‌ناله می‌کارند  
همیشه دیگری در آستانه درهای نیمه‌گشوده گوش می‌دهد

خار ابروان به کنه‌پایان ایستاده‌اند  
باز آفرینی دیگری در چارچوب واژه‌های کیاب

راهی باز کنیم تا واژه‌های هر بان به همان سنبل با پاینده  
راهی باز کنیم تا هفتگی هیچ به شستوی شبنم تکرار بیاید

حسن مکاری

فرانسه ۱۹۹۹